



**۲** اتصال روستاهای محروم بخش مرکزی لارستان به اینترنت

**۳** واشنگتن پست: تحریم‌های جدید آمریکا واردات داروی ایران را کاهش داده است

**۳** آخرین اخبار از خرید هواپیمای سوخو ۱۰۰ روسی

**۴** عباراتی که باعث می‌شود دیگران به شما اعتماد کنند

**۵** اقتصاد وسیله است نه هدف

## محمد رضا قنبر نژاد، شهردار لار: از پتانسیل گردشگری لارستان، به نحو شایسته استفاده کنیم



صفحه ۸

فرا رسیدن هفته وحدت و ایام... میلاد باسعادت حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) و فرزند برومند آن حضرت صادق آل محمد (ص) مبارک باد

شهرداری و شورای اسلامی شهر لار

**حکایت**

مقام معظم رهبری: یکی از کارهایی که باید انجام گیرد، جلوگیری از نشر آثار تفرقه انگیز است، چه در محیط شیعی و چه در محیط سنی...

فرا رسیدن میلاد باسعادت حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) به روایت برادران اهل سنت و آغاز هفته وحدت مبارک باد

### آگهی مزایده فروش زمین (نوبت دوم)

شهرداری لار در نظر دارد به استناد مجوز شماره ۹۷/۵/۱۷-۵۶۴ شورای اسلامی شهر لار نسبت به فروش یک قطعه زمین به مساحت ۵۶۱/۵۵ مترمربع تحت پلاک ثبتی ۱۱۳۱ با کاربری مسکونی به آدرس شهر قدیم - محله نو پشت مسجد شاهزاده از طریق مزایده طبق آیین نامه مالی شهرداری و شرایط زیر اقدام نماید.

لذا کلیه متقاضیان خرید زمین می توانند پس از واریز وجه سپرده شرکت در مزایده پیشنهاد مبلغ خود را به همراه فیش سپرده به دبیرخانه شهرداری تحویل نمایند.

- مبلغ واریزی بابت سپرده شرکت در مزایده ۱۴۰/۳۸۷/۵۰۰ ریال می باشد که می بایست فیش مخصوص واحد درآمد اخذ و به حساب شماره ۱۰۰۷۹۰۳۲۹۷۶۶ بانک شهر و یا ارائه ضمانتنامه بانکی معتبر به همان مبلغ واریز گردد.
- حداقل قیمت پایه زمینمورد نظر به ازای هر مترمربع ۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال جمعاً به مبلغ ۲/۸۰۷/۷۵۰/۰۰۰ ریال می باشد.
- در صورت برنده شدن و استنکاف از معامله سپرده نقرات اول تا سوم به نفع شهرداری ضبط می گردد.
- شهرداری در رد یا قبول یک یا کلیه پیشنهادات مجاز و مختار است و به پیشنهادات خارج از موعد مقرر یا مخدوش ترتیب اثر داده نخواهد شد.
- کلیه هزینه های آگهی، کارشناسی و غیره که در اثر مزایده حادث گردد به عهده برنده مزایده خواهد بود.
- آخرین مهلت شرکت در مزایده پایان وقت اداری ۹۷/۰۹/۰۷ و تاریخ بازگشایی پاکتها مورخه ۹۷/۰۹/۰۸ می باشد.

نوبت چاپ اول: ۹۷/۰۸/۲۱ نوبت چاپ دوم: ۹۷/۰۸/۲۸

محمد رضا قنبر نژاد - شهردار لار

### آگهی مناقصه عمومی

شهرداری لار در نظر دارد عملیات اجرای اسکلت بتنی پایانه مسافری شهر لار را با اعتبار ۲/۸۰۹/۳۳۱/۸۸۰ ریال، از طریق مناقصه عمومی به پیمانکار واجد شرایط واگذار نماید. لذا از کلیه پیمانکاران دعوت بعمل می آید با توجه به موارد ذیل جهت اخذ اسناد مناقصه به آدرس: شهرداری لار واحد امور قراردادهای مراجعه نمایند. ضمناً در صورت نیاز به اطلاعات بیشتر شماره تلفن: واحد امور قراردادهای ۵۲۳۴۹۴۹۰ آماده پاسخ گویی می باشد.

مبلغ تضمین شرکت در مناقصه ۰۴/۰۴۶۶/۵۹۴/۰۴۰۰ ریال بصورت ضمانت نامه بانکی یا فیش واریزی نقدی بحساب سپرده ۱۰۰۷۹۰۳۲۹۷۶۶ بانک شهر

برندگان اول تا سوم مناقصه هر گاه حاضر به انعقاد قرارداد نشوند سپرده آنان به ترتیب ضبط خواهد شد.

در زمان انعقاد قرارداد ۱۰٪ مبلغ پیشنهادی بعنوان ضمانت حسن اجرای تعهدات بصورت ضمانت نامه بانکی اخذ می گردد.

آخرین مهلت تسلیم پیشنهادات مورخ ۹۷/۰۹/۰۷ می باشد.

تاریخ بازگشایی پاکتها مورخ ۹۷/۰۹/۰۸ می باشد.

مدت اعتبار پیشنهادها سه ماه می باشد.

بدیهی است هزینه آگهی بعهده برنده مناقصه خواهد بود و شهرداری در رد یک یا تمام پیشنهادها مختار میباشد.

سایر اطلاعات و جزئیات مربوط به مناقصه در اسناد مناقصه مندرج است. اسناد مناقصه در ساعت های اداری از تاریخ ۹۷/۰۸/۲۳ تا ۹۷/۰۹/۰۷ تسلیم می گردد.

نوبت چاپ اول: ۹۷/۰۸/۲۱ نوبت چاپ دوم: ۹۷/۰۸/۲۸

محمد رضا قنبر نژاد - شهردار لار







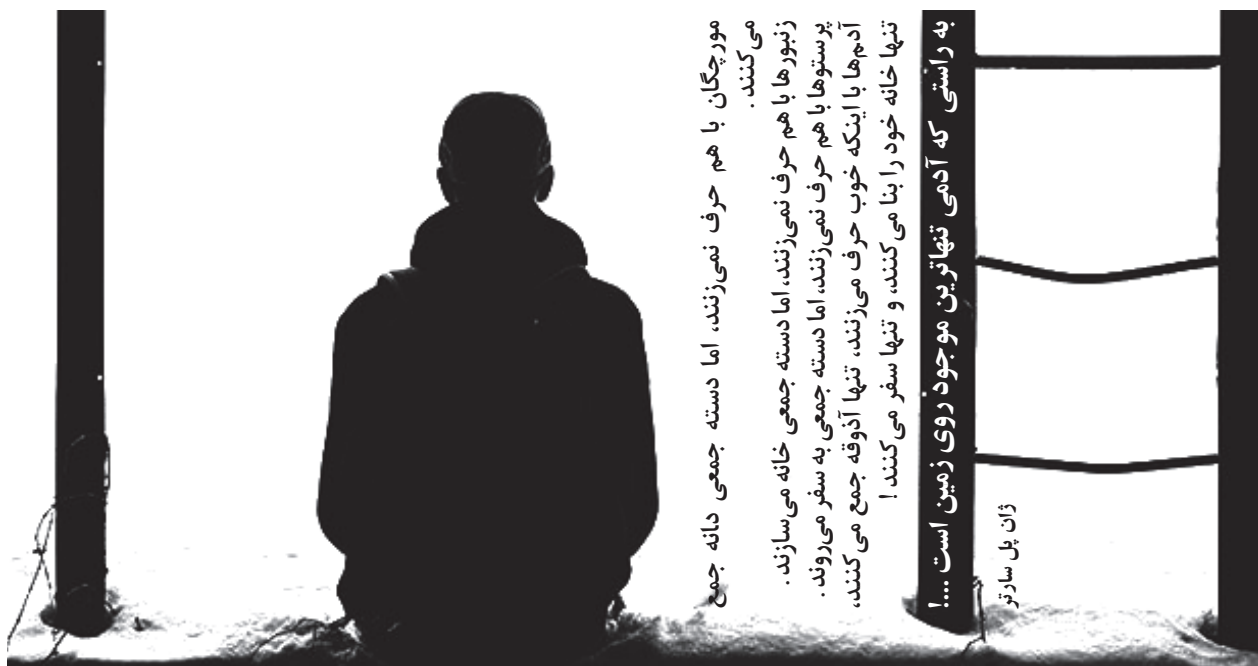
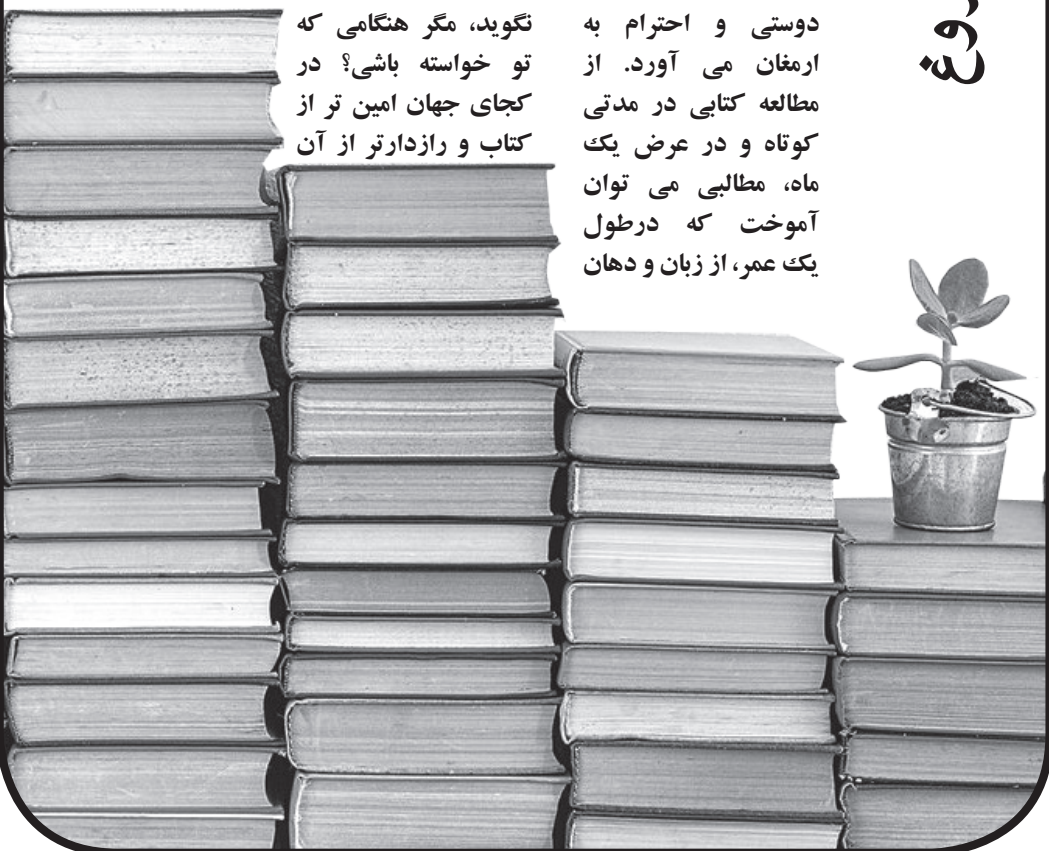


می یابی که رازهای تو را نگاه دارد و تکیهان اندرز دهنده ای که تو را به نشاط آورد و بازدارنده ای که تو را شیشه خود سازد؟ گویا همیشه و همه جا رسم بر این بوده که هر کس کتابی امانت گرفت، پس ندهد یا بال و پر شکسته به آشیان بازش آرد. حال صاحبان کتاب که محبوب خود را با این سر و وضع باز می یابند، تکفته پیدا است.

مردم نمی توان شنید. کتاب، هم نشینی است که تو را خسته و ملول نمی سازد، دوستی است که تو را فریب نمی دهد، رفیقی است که به تو آزار نمی رساند، بلندنظر و جوانمردی است که تو را گرفتار یکنواختی و روزمرگی نمی سازد و همسایه ای است که در کار تو تأخیر روا نمی دارد.

کتاب، مقبول ترین و نزدیک ترین چیز به طبع آدمیان است که نه فراموش می شود و نه تغییر می یابد. نگاه به کتاب، لذت تو را فزونی می دهد و میل تو را در فراگیری دانش، شدیدتر می سازد. زبان تو را گویند، سخنان و بیان تو را فصیح تر، جان تو را مسرورتر و سینه تو را فراخ تر می کند و برای تو در دیدگاه عامه مردم، مقام و بزرگی و نزد بزرگان و مسئولان، دوستی و احترام به ارمان می آورد. از مطالعه کتابی در مدتی کوتاه و در عرض یک ماه، مطالبی می توان آموخت که در طول یک عمر، از زبان و دهان

## ز دانش بود جان و دل را فروغ



مورچگان با هم حرف نمی زنند، اما دسته جمعی دانه جمع می کنند.  
زنبورها با هم حرف نمی زنند، اما دسته جمعی خانه می سازند.  
پرسبوها با هم حرف نمی زنند، اما دسته جمعی به سفر می روند.  
آدمها با اینکه خوب حرف می زنند، تنها آذوقه جمع می کنند، تنها خانه خود را بنا می کنند، و تنها سفر می کنند!

به راستی که آدمی تنها ترین موجود روی زمین است...  
زان بل سادتر

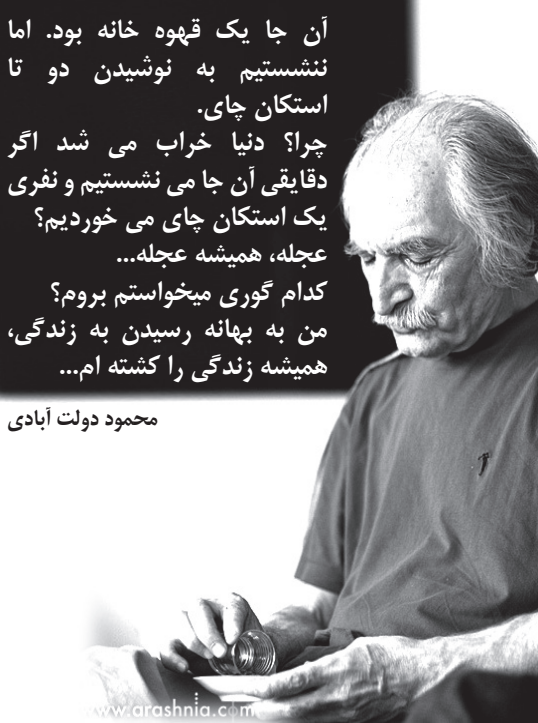


فانکسی توهنت ها

حوصله ای داری شما. جوان گفت :  
«حوصله نداشت که نمی تونست راننده تاکسی بشه.»  
مدتی بعد، از شلوغی جستم و ترافیک را رد کردیم. مرد جوان کمی جلوتر و زنی که عقب تاکسی نشسته بودند، از تاکسی پیاده شدند. به راننده گفتیم: «همه رسیدند جز من.» راننده گفت: «تو هم می رسی، تو هم پیاده میشی ... هیچ مسافری تا حالا توی تاکسی نمونده ... همه پیاده میشن. یکی، یکی...»

کنار مرد نشسته بود، پرسید: «چرا؟» مرد گفت: «از بس ترافیکه ... تمومی نداره.» زنی که پشت سر راننده نشسته بود، گفت: «واقعا تمومی نداره ... عمرمون داره همینجوری میره.» راننده گفت: «تموم می شه...» مرد گفت: «ماشاءالله ... چه

تاکسی پُر بود. من جلو نشسته بودم و سه نفر مسافر هم عقب تاکسی بودند. غروب دلگیری بود و سرما و ترافیک، دلگیری غروب را بیشتر می کرد!  
مردی که عقب تاکسی نشسته بود، گفت: «فکر کنم هیچ وقت نرسیم.» جوانی که



آن جا یک قهوه خانه بود. اما نشستیم به نوشیدن دو تا استکان چای.  
چرا؟ دنیا خراب می شد اگر دقایقی آن جا می نشستیم و نفری یک استکان چای می خوردیم؟  
عجله، همیشه عجله...  
کدام گوری میخواستم بروم؟  
من به بهانه رسیدن به زندگی، همیشه زندگی را کشته ام...

محمود دولت آبادی

www.garashnia.com

### ناامید نشو، تا بی رحم نباشی

و حلب بگردد یا می توان نامی فرنگی داشته باشد و در خیابان های لاهه راه برود. اما آخر همه ناامیدی ها شقه شقه کردن و شرحه شرحه کردن و کشتن است. کشتن تن یا کشتن روح؛ ناامیدان قاتلانند، قاتلان خود و دیگران. تو اما هر چه می کنی، قاعده زندگی و انسانیت را پاس دار. تا ناامید نشوی. ناامید نشو تا بی رحم نباشی. عرفان نظر آهاری

و بی رحمی گاهی چاقویی ست که کلویی را می درد و گاهی، تیری که پهلویی را، گاهی اسیدی که چهره ای را، گاهی دشنامی و توهینی که روح و جانی را، گاهی حتی لطفیه ای که اعتبار و آبرو و حیثیت و تاریخی را ... بی رحمی گاهی خون می نوشد و گاهی چای سبز و قهوه، بی رحمی گاهی بمب روشن می کند و گاهی شمع و سیگار، بی رحمی گاهی طناب بر گلو می اندازد و گاهی شال حریر بر شانه.  
بی رحمی گاهی قمه و کمر بند و زنجیر می چرخاند و گاهی عود و پیر. بی رحمی گاهی لای موشک و مین پیچیده می شود و گاهی لای زوروق و لیخند.  
بی رحمی می تواند بر منبر و مجلس بنشیند و یامی تواند در کافی شاپ و شب های شعر.  
بی رحمی می تواند اسمش داعش و طالبان باشد و در کوچه های حمص



**باز در خود خیره شو...**  
باز در خود خیره شو، انگار چشمت سر نیست  
در خود بین است مع دانم تو را قصر نیست  
کوزه درسته در آفتاب دریا هم تصح است  
در لگن خشک تو در لگن فرصت تغییر نیست  
شیر و مفتح دریا هم مردار باشد مرده است  
شیر آله همضرفه کفتر باشد شیر نیست  
اولین شرط معلم بودن عاشق بودن است  
شیخ این مجلس، کهن سال است اما پیر نیست  
در پشیمانج چرخ معرفت روشن تر است  
توبه کن! هرگز برای توبه کن دران پیر نیست  
همچنان دریا بخ ردهم مع گویم سلام  
عقلان دانند در لگن حاجت تغییر نیست  
باز آله دریا نه اکس سلف به مع زرد شایع  
خاطر آئینم ما از کس دلگیر نیست



فاصل نظری

## گفتا همه ش حبابه

شعر طنز

گفتم ببین گرانی، گفتا که آن حبابه  
گفتم نگر به سکه، گفتا جوان! حبابه  
گفتم که نرخ کالا بسیار رفته بالا  
گفتا چرا غمینی کان بی گمان حبابه  
گفتم دلار بانگی گردیده ده برابر  
گفتا که این یکی هم در این زمان حبابه  
گفتم شده تورم چندین برابر ای یار  
گفتا که این تورم، ای مهربان، حبابه  
گفتم خرید مسکن اینک دگر معال است  
گفتا گرانی آن در این جوان حبابه  
گفتم اتول فریدن همچون سر اممال است  
گفتا بهای ماشین گر شد گر ان، حبابه  
گفتم که پر کشیده مرغ از میان سفره  
گفتا که باز آید، نرفی چنان حبابه  
گفتم کشیده بالا نرخ زمین و سیمان  
گفتا که نرخ آنها ای همزبان، حبابه  
گفتم که رفته از کف سامان کار و بازار  
گفتا که هر چه بینی جانا عیان، حبابه

معتشم مومنی

## کمی صبر کن پشمینو



از این جامی روم.  
کتاب قصه اش را برداشت و رفت.  
ولی توی جنگل، همه مشغول کار بودند.  
هیچ کس وقت نداشت  
برایش قصه بگوید. کم کم شب شد.  
پشمینو باز رفت و رفت. ناگهان صدایی شنید: یکی بود، یکی نبود...  
پشمینو با خوشحالی دنبال صدا گشت.  
توی لانه خرگوش ها، خانم خرگوشه برای بچه هایش قصه می گفت.  
به پشمینو گفت: تو هم بیا پیش ما.  
ولی توی لانه آن ها پشمینو جانی نبود.  
پشمینو باز رفت و رفت. ناگهان صدایی شنید: روزی، روزگاری...  
پشمینو با خوشحالی دنبال صدا گشت.

حوصله پشمینو سر رفته بود. به مامان خرسه گفت: برایم قصه می گویی مامانی؟  
مامان خرسه گفت: کمی صبر کن پشمینو. حالا کار دارم.  
پشمینو کمی بازی کرد. بعد پیش مامان خرسه برگشت و گفت: برایم قصه می گویی مامانی؟  
مامان خرسه گفت: کمی صبر کن پشمینو. هنوز کار دارم.  
پشمینو کمی گردش کرد. بعد پیش مامان خرسه برگشت و گفت: برایم قصه می گویی مامانی؟  
مامان خرسه آه کشید و گفت: حالا نه پشمینو. هنوز خیلی کار دارم.  
پشمینو ناراحت شد. با خودش گفت: مامان خرسه من را دوست ندارد. من

وسط برکه، آقا قورباغه برای بچه هایش قصه می گفت.  
ما! ولی آب برکه برای پشمینو خیلی سرد بود.  
پشمینو باز رفت و رفت. خسته بود.  
ناراحت بود. نمی دانست کجا برود.  
به درخت بزرگی رسید. از پشت درخت، صدایی شنید: حالا نه بچه ها!  
صبر کنید تا پشمینو بیاید.  
پشمینو با خوشحالی به طرف صدا دوید.  
مامان خرسه گفت: پس کجا بودی پشمینو؟ مگر قصه نمی خواستی؟  
پشمینو خندید و گفت: پس کمی صبر کن مامانی! و کتابش را باز کرد تا یک قصه خوب پیدا کند.

## کپوتر



خدا چونم تو خیلی مهرپونی  
خودت به من پال پریدن دادی  
پغو پغو... رو پرفا کشته بودم  
پازم به من گندم و ارزن دادی  
دلّت می خواد روی زمین همیشه  
غذا برای هر پرنده پاشه  
تو گوش اون آدم خوب تو گفتی  
تو باغچشون دونه پرانم پپاشه

مریم هاشم پور



## آپارتمان حیوانات

شد. دارکوب با فاصله های منظم روی درخت سوراخهای بزرگی ایجاد می کرد. بعد سنجاب وارد این سوراخها می شد و با ابزاری که داشت، اتاق بزرگی توی هر سوراخ درست می کرد. بعد نوبت کلاغ بود که وارد اتاقها بشه و خاک و زباله هارو از اونجا بیرون بریزه و تمیز کنه. وقتی اتاقها تمیز می شدند، جغد میل ها و تختخواب هایی اندازه اونها می ساخت و لک لک اونارو توی اتاق ها نصب می کرد. تا آخر هفته همه واحدها ساخته شدند.

بعدش همه کمک کردن و با هم در و پنجره های آپارتمانشون رو کار گذاشتند. آخر کار هم همه با هم قلم مو دست گرفتند و شروع به رنگ کردن در و پنجره های آپارتمانشون کردن.

آپارتمان که تموم شد بقیه حیوانات جنگل برای اونجا پرده های قشنگی به عنوان هدیه آوردند تا پشت پنجره هاشون نصب کنند. با نصب پرده ها، آپارتمان درخت کاج زیباتر و زیباتر شد.

کار آپارتمان تموم شد و موقع اسباب کشی رسید هر کسی با کمک دوستاش اسباب و اثاثیه خودش رو توی آپارتمانش برد. اولین روزی که حیوانات وارد آپارتمانشون شدند توی جنگل به عالمه شادی و شور برپا شده بود.

نزدیک غروب که شد آپارتمان نشینها، پنجره هاشونو باز کردن و جلوی پنجره نشستند.

با این صحنه انقدر درخت کاج قشنگ شده بود که تا چند شب همه ی حیوانا می اومدن زیر درخت کاج و دور هم می نشستند و صفا می کردند. حیوانای توی آپارتمان هم از مهمونایی که اومده بودن پیش اونا شب نشینی، پذیرایی می کردند.

حالا جنگل سبز به آپارتمان قشنگ برای حیوانای کوچیکی که روی درخت زندگی می کنند، داره. اگه به جنگل سبز سر زدید از اون آپارتمان هم دیدن کنید.



## پاییز

پاییز که از راه رسید  
رفت توی باغ و گل پدید  
پرستوها تا دیرنش پریدند  
ابرا یواش، روی زمین پکیرند  
پاییز دوید و رفت کنار گلها  
آهسته گفت: «لالایی لالایی»  
گلها همه فوایبند،  
فواب بهار و دیدند

افسانه شعبان نژاد

## پسر شلخته



یک پسر شلخته ای بود که هیچ وقت بعد از بازی وسایلش را جمع نمی کرد. مادرش همیشه به او میگفت: بالاخره اسباب بازیهایت از دست تو فرار میکنند ولی گوش پسرک بدهکار نبود. تا اینکه یک شب که پسر خوابیده بود اسباب بازی هایش تصمیم گرفتند او را ترک کنند. همه آنها جمع شدند و از آنجا به شهر اسباب بازی رفتند. صبح وقتی پسر کوچولو بیدار شد و دنبال اسباب بازی هایش رفت دید که هیچکدام از آنها نیستند با ناراحتی و گریه پیش مادرش رفت و سراغ آنها را گرفت:

- مامان شما اسباب بازیهای من را برداشتید؟  
- نه!  
- پس کجان؟  
- مگه بهت نگفتم که از دستت فرار میکنند.  
حالا دیگه اسباب بازی نداری.

پسرک گریه کنان به اتاقش برگشت ولی هیچ چیز برای بازی وجود نداشت. چند روزی گذشت و پسرک حسابی حوصله اش سر رفت پس تصمیم گرفت که از اسباب بازی هایش عذر خواهی کند و همیشه بعد از بازی آنها را سر جای خود بگذارد. در همین افکار بود که خوابش برد. خبر تصمیم او به شهر اسباب بازی رسید و اسباب بازی های او هم خوشحال شدند و به خانه او برگشتند.

صبح وقتی پسر از خواب بیدار شد و آنها را دید جیغ بلندی از خوشحالی کشید و شروع به بازی کرد و از آن به بعد همیشه بعد از بازی وسایلش را جمع میکرد و سر جایش میگذاشت.

## اردویی مفید



دوست نداشتم آن جا بنشینم، به خاطر همین پیشنهاد کردم که از آن جا برویم و جایی بهتر پیدا کنیم. اما دیدم که یکی از دوستانم پلاستیکی بزرگ برداشته و با یک چوب شروع به جمع آوری زباله ها کرده و بقیه بچه ها هم به کمک او رفتند. اولش دوست نداشتم به آن ها کمک کنم، چون آشغال ها را ما نریخته بودیم که حالا باید جمع می کردیم، ولی بعد دیدم که این کار من، به نفع خودم و طبیعت است. من هم یک پلاستیک برداشتم و به آن ها کمک کردم.

بعد از تمام شدن کار، از دیدن آن منظره زیبا واقعا خوشحال شدم و با بچه ها بساط صبحانه را مهیا کردیم و همانجا نشستیم و از طبیعت زیبا لذت بردیم.

موقع برگشت به خانه با خودم فکر می کردم که اگر هر کسی مواظب رفتار خود باشد و با طبیعت با بی رحمی رفتار نکند، چقدر همه چیز زیبا و دوست داشتنی می شود.

قرار بود جمعه از طرف مدرسه به یک اردوی تفریحی برویم. محلی که برای اردو انتخاب شده بود یکی از کوه های زیبا و معروف بود که رودخانه های زیبا از میان آن عبور می کرد.

بی صبرانه برای رسیدن آن روز لحظه شماری می کردم.

بالاخره جمعه آمد و من تمام وسایلم را جمع کرده بودم. مادرم برای صبحانه و ناهار برایم غذا گذاشته بود و خودم هم بدمینتوم را برداشتم تا آن جا با دوستانم بازی کنم.

در مدرسه همه جمع شدیم و با هم به سمت کوه حرکت کردیم. مدتی پیاده روی کردیم تا به یک رودخانه رسیدیم. می خواستیم آن جا بنشینیم و صبحانه مان را بخوریم، که دیدیم بطری ها و باقیمانده غذاهایی که اطراف رودخانه ریخته فضایی برای نشستن باقی نگذاشته.

